

سرشناسه: کرمنت، خاویر

عنوان و پدیدآور: پی‌شعوری ابدی / نویسنده خاویر کرمنت، مترجم: فرشته مهری.

مشخصات نشر: قم: الینا، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۲۶۴ ص

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۰۰۹-۴۲-۲

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: خودشناسی

موضوع: شخصیت

موضوع: اختلالات شخصیتی درمان

رده بندی کنگره: ۳ / BF ۷۲۴ / ۹ ک ۴ ۱۳۹۸

رده بندی دیویی: ۲/۵۵۱

شماره کتابشناسی ملی: ۴۲۷۸۳۲۱

پے شعورک ابدک

خاویز کرمنت

ترجمہ فرشته مهرک

بیشعورک ابدک

نویسنده / خاویر کرمنت

مترجم / فرشته مهری

ناشر / الینا

طراح جلد و صفحه آرا / جوانه

نوبت چاپ / اول ۱۳۹۸

تیراژ / ۵۰۰ جلد

شابک / ۹۷۸-۶۲۲-۷۰۰۹-۴۲-۲

قیمت / ۲۵۰۰۰ تومان

مراکز پخش

دفتر مرکزی: قم، خیابان سمیه، سمیه ۱۰، کوچه ۱، بن بست مدرسی، پلاک ۸۷

تلفن: ۰۲۵-۳۷۷۴۶۷۷۱ همراه: ۰۹۱۲۱۵۳۲۵۶۶

پخش ملینا: ۰۹۱۱۹۸۵۱۸۷ - ۰۹۱۱۲۷۴۱۰۶۳ برادران شاملو

دفتر تبریز: ۰۹۱۰۹۸۵۰۵۵ ناصری

دفتر اصفهان: ۰۹۱۳۲۰۹۲۰۸۳ - ۰۹۱۳۲۱۷۰۹۸۶ برادران نوروزی

دفتر شیراز: ۰۹۰۱۹۲۱۴۴۹۹ - توکلیان

دفتر لاهیجان: ۰۹۱۱۸۲۵۰۵۹۲ خانم ایلوج

دفتر ساری: ۰۹۳۶۴۴۷۰۸۸۹ خانم جمالی

فهرست مطالب

مقدمه نویسنده ۱۰

بخش ۱

با نامی دیگر هم، همین رنگ و بو را دوباره خواهد داشت

۱. بی‌شعور مطلق ۲۹

درباره تنظیم بودجه! ۴۷

بخش ۲

حُقه کاری

بی‌شعور قُلدر ۶۷

بی‌شعورِ دانای کل ۷۸

بی‌شعورِ قاطر ۹۱

بی‌شعور غُرْغُر ۱۰۵

بی‌شعور مَکنده ۱۱۹

بی‌شعور جزئی‌نگر ۱۲۹

بی‌شعور لزج ۱۴۰

بی‌شعور فاسد ۱۵۳

بی‌شعور قربانی ۱۶۹

بخش ۳

بی شعور کهکشانی

- ۱۸۳.....بی شعور کهکشانی
- ۱۸۹.....بی شعور حق به جانب سیاسی
- ۲۰۵.....بی شعور سبز
- ۲۱۵.....بی شعورهای پوسیده
- ۲۲۷.....بی شعورهایی که بیش از اندازه نفرت دارند
- ۲۳۷.....بی شعور مُفت خور
- ۲۵۲.....بر آن دریوش بگذارید!
- ۲۶۱.....کلام آخر

در اعماق وجود هر انسان جایی وجود دارد
که خورشید هیچ زمان در آن طلوع
نمی‌کند!

اگر دنبال آن نباشید، هنگامی که به آن جا
وارد می‌شوید، برای همیشه یک بی‌شعور
خواهید ماند!

جای خود را پیدا کنید!
(سخنی کوتاه از دهه شصت)

تقدیم به:

بی شعورهایی که تا به حال شناخته‌ام، روزها
گذشت و سالها رفت چطور گستاخی‌های شما به
تنهایی این چنین بزرگ شده است؟

هیچ یک از نام‌های استفاده شده در این کتاب
حقیقی نیست، به جز اسامی افراد مشهور، هر
شباهتی میان اشخاص این کتاب اتفاقی و تصادفی
خواهد بود.

اگر هم با بی شعوری راحت کنار می‌آیید، و
مشکلی ندارید، یک یا دو جین از این کتاب را
بخرید و به دوستان و آشنایان خودتان هدیه بدهید.
آنها به این کتاب نیاز دارند.

اگر حس می‌کنید با خواندن این کتاب به شما
توهین شده است، می‌توانید سه کار انجام دهید:

۱. از دولت کشور خودتان بخواهید که نویسنده و کتاب را محکوم کند. (این کار سبب فروش تیراژ بسیار بالای کتاب خواهد شد).

۲. جشن کتاب سوزی راه بیندازید! این کار شبکه‌های خبری را جذب کرده و عملاً تبلیغی برای ما می‌شود.

۳. نامه اعتراض آمیز به نمایندگان مجلس سنا یا کنگره آمریکا بنویسید، سپس آن‌ها خواهند فهمید که شما هم بی شعورید!

مقدمه نویسنده

یه بی شعور، همیشه بی شعوره!

این کتاب درباره بی شعورهاست. ولی برای بی شعورها نیست! کتاب اولم، «بی شعوری، بس» برای بی شعورهایی بود که راه درمان بی شعوری را هم به آن‌ها نشان می‌داد.

کتاب دوم درباره بی شعورها و به بیان روشن‌تر، بی شعورهای غیر قابل علاج و دو آتشی است که هرگز از انجام کارهای زشت خودشان پشیمان نمی‌شوند! هم چنین برای قربانیانی می‌باشد که پیه بی شعورها به تن آن‌ها خورده است - کتابی که هرگز فکر نمی‌کردم روزی آن را بنویسم.

روزی که نسخه دست نویس کتاب اولم «بی شعوری بس» را به پایان رساندم، به دفتر کارم رفتم و پنجره را باز کردم و روبه همه اهالی دنیا فریاد زدم: «بی شعوری بس»

موضوع این نبود که قصد داشته باشم کار درمان و کمک به بیمارانم را برای تبدیل شدن به انسان‌های نجیب را کاملاً رها کنم، بلکه اکنون که کتاب به پایان رسیده بود، تنها داشتم به مقدار لازم،

انرژی ای را که مدت ها پنهان مانده بود تخلیه می کردم. با رضایت خاطر به خودم گفتم: «بهترین متن را درباره بی شعوری نوشته ام همین هم از سرمان زیاده تره! بیشتر از این دیگر چیزی نمانده که درباره آن ها بنویسم.» و واقعاً بر همین باور بودم!

استقبال کتاب در زمان خودش بسیار رضایت بخش بود. هزاران خواننده برایم نامه نوشتند که کتاب بی شعوری معجزه ای بود که زندگی آن ها را تغییر داده است. در جلسات عمومی هم دیگران همین را گفتند. چه حضوری، و چه در نامه ها. تقریباً همه به من اصرار کردند تا به دنبال این کتاب، کتابی دیگر بنویسم، ولی همیشه جوابم یک چیز بود: «بیش تر از این چیزی برای گفتن نیست! هر چه درباره بی شعوری می دانستم در کتاب آمده است».

حتی زمانی هم که حقایق زندگی به شکلی ماهرانه ای ناچارم ساخت نظرم را عوض کنم. من وارد دوره ای جدید از مشاهده و رویارویی با بی شعوری شده بودم؛ دوره ای که برایم طولانی گذشت تا آن را بشناسم و شرح دهم.

به عنوان یک دکتر و سپس روانپزشک همیشه، این باور را در خودم پرورش داده ام که هیچ فرد بی شعوری نیست که او را نشود درمان کرد. از آن جا که در طول این سال ها پیوسته مشغول درمان بی شعورها هستم، و از طرف دیگر پس از تحقیقات گسترده ای که درباره بی شعوری داشته ام، کاملاً بر عوامل و ریشه های بی شعوری به عنوان یک بیماری آگاهی دارم، قانع شدم که این امکان وجود

دارد که شاید بتوان بی شعوری را از صحنه روزگار کنار زد. با خودم فکر کردم که واقعاً هیچ کس نمی خواهد بی شعور بماند! بر این عقیده بودم که در اعماق وجود هر بی شعور، انسانی نجیب و پاک جا دارد که سرانجام راه خود را پیدا می کند و او را دگرگون می سازد. البته در اشتباه بودم! در عمق وجود هر بی شعور، چیزی جز آشغال وجود نداشت.

ولی در تب و تاب شناخته شدن در رویدادهای سالیانه پزشکی به عنوان پدرِ درمان بی شعوری، حتماً گمان کردم که شاید به سبب کارم برنده جایزه نوبل شوم! (شتر در خواب بیند پنبه دانه) با بی دقتی، چشمان نازنینم را به روی عمق بیماری بی شعوری بستم. واقعاً قبول داشتم چیزی به نام انسان بد اصلاً وجود ندارد؛ تنها، فردی را می دیدم که فرصت تبدیل شدن به انسان های نجیب را نداشته اند!

اشتباهم را قبول می کنم و با این همه باور دارم که قابل درک است. هیچ یک از ما نمی خواهیم باور داشته باشیم بی شعورهایی وجود دارند که ممکن است درمان ناپذیر باشند؛ افرادی که می دانند بی شعورند و به آن فخر می فروشند! تنها به حوادث دلهره آور بامدادی خاکستری فکر کنید که متوجه می شوید رئیس شما یک بی شعور تمام عیار است. مهم نیست چه اندازه شما بخواهید او را اصلاح کنید - یا هر چه مافوق او، دوستان و خانواده اش کوشش کنند - او حالا و برای همیشه بی شعور خواهد ماند.

کسی که عذاب می‌کشد او نخواهد بود؛ او به ملاقات بی‌شعوری خود رفته و آن را در آغوش گرفته است. نه، این شما و دیگران خواهید بود که باید با بی‌شعورهای او برای همیشه بسازید که آتش کشک خالته بخوری پاته نخوری پاته.

در زمان نوشتن کتاب اولم از اشکال مختلفِ تغییرناپذیر بی‌شعورها خبر نداشتم. خودم به عنوان شخصی بی‌شعور که دوره درمان را با موفقیت پشت سر گذاشته بود، زمانی شیفته انسان نجیبی که در خود یافته‌ام، شدم و به همه بی‌شعورها کمک کردم تا از شرِ طالع نحس بی‌شعوری نجات پیدا کنند. هر روز در انتظار فرصتی هستم تا بیشتر درباره ابراز مهربانی، راستگویی و اخلاق نیکو یاد بگیرم. پس از سال‌ها بی‌شعور بودن، کارهای ساده، شایستگی و نجابت انسان‌ها سبب شدند تا احساس سرزندگی کنم. چیزی را که هیچ‌گاه در زمانی که بی‌شعور بودم تجربه نکردم. تصور این موضوع که شخصی پس از آگاهی درست از حقایق زندگی انسانی، به من در مسیر بهبود خود را نرساند غیر ممکن است.

حقیقت این است که هنوز آماده نبودم تا قبول کنم که بعضی از مردم به وسیله بی‌شعوری‌شان در خود نوع عجیبی از تکامل را یافته بودند و مشتاق هستند تا بیش‌تر از این چیزی که هستند زیانبار باشند. آن‌ها به زندگی ادامه می‌دهند تا بیش‌تر در رفتار ترس آورشان با دیگران زنده‌تر و نادانی‌شان ترسناک‌تر و با حماقت‌هاشان

بی رحم تر باشند!

یاد گرفتن دوباره وقتی شروع شد که اقدام به گسترش و تعمیم کتابم کردم. با وجود شناخت و مشهور بودن کتاب، به نظر می‌رسید که پیوسته در بعضی محافل برایش دشمن تراشی می‌کنند. کمیته‌ای به نام اتحادیه پزشکان آمریکایی به قصد بازبینی نسبت به پیشنهاد دادن این کتاب به عنوان کتاب مطلوب در مجله‌شان، به کتاب رأی داد، ولی به دلایل ناشناخته بازبینی لغو شد! تنها توضیحی که به من دادند این بود که کتاب مطابق میل آن‌ها نیست و انعکاس ضعیفی در اتحادیه خواهد داشت!

نخست توضیح آن‌ها را پذیرفتم ولی پس از آن، متوجه حقیقت شدم: یک بی شعور به بازبینی کتاب دست یافته و نابودش کرده بود! به نظر می‌رسید که مدافعین خلوص آمریکایی از هر طرف از تاریکی درون چراغ جادو جست و خیز کنان بیرون می‌آمدند تا بر سر راه ارایه ترقی کتابم سنگ پرانی و مانع تراشی کنند. فروشگاه بزرگ شهر کتاب، جای ویژه‌ای را برای گذاشتن کتاب هایم ترتیب داد، ولی درست پس از آن که ناشرم به نشر کتاب متعهد شد، فروشگاه قرار را لغو کرد! کتاب، بحرانی مالی را به وجود آورد، که تنها ناشر توانست از باریکه راهی از آن نجات پیدا کند.

به این الگو کاملاً عادت کردم. مجری برنامه‌ای، با اشتیاق به من زنگ می‌زند تا در برنامه شرکت کنم و سپس در همان روز دوباره تماسی گرفته می‌شود که مصاحبه لغو شده است؛ زیرا

موضوع بی شعوری بحث برانگیز خواهد بود.

شواهد و مستندات بی شعوری در حال افزایش بود! حتی در تجربه شخصی خودم، اما با این همه نمی توانستم آن را هضم کنم. در اعماق وجودم به این باور هنوز اعتقاد داشتم که هر بی شعوری قابل برگشت است.

هم چنین شواهد بسیاری هم بود که این عقیده را ثابت می کرد. هم زمان که کتاب در میان مردم شناخته تر می شد، در میان بی شعورهایی که قدرت داشتند، شهرتش را بیش تر از قبل از دست می داد، ولی با این همه حقیقت پیام کتاب در سر تا سر کشور اعتبار یافت؛ طوری که در همه جا از کلیسا و کنیسه یهودیان گرفته تا جلسات درمانی و اداره پلیس از «بی شعوری، بس» به عنوان کتابی برای درمان استفاده می کردند و حرف می زدند.

هزاران گروه پشتیبانی که اسم شان را «انجمن بی شعورهای گمنام» گذاشته ام، شکل گرفته و پیوسته در حال تشکیل جلسه هستند و هم زمان با هم در راه درمان به شمار فراوانی از بی شعورها کمک می کنند. و هر زمان به ستون روزنامه های محلی در هر شهری نگاه می کنم که نوشته است: «من بی شعورم، از اعماق قلب به علت همه آسیب هایی که باعث آن بوده ام، متأسفم»، می دانم که سهم خود را برای سلامت و پیشرفت انسان ادا کرده ام!

کتاب من حتی به وسیله بعضی از همکارانم در حرفه آموزش پزشکی تجویز شده است. پس با وجود مخالفت های عده ای

بی شعور، به این دلگرمم که اساس اثر من در اصول و سنن پزشکی مورد قبول است.

احساس می‌کنم باید این بخش‌ها را به کتاب اولم اضافه کنم و شکل جامع چگونگی پی بردن به این حقیقت را شرح دهم که بعضی بی شعورها آن چنان خود را شبانه روزی وقف بی شعوری کرده‌اند و به این مطلب متعهدند که شاید بشود آن‌ها را در روشی از زندگی کردن دید، که در ورای رستگاری باشد.

اولین مرتبه که ایده نوشتن کتاب دوم بی شعوری به ذهنم رسید بعد از ظهری بود که «راث» یکی از بهترین اعضای آموزشی‌ام به دفترم آمد و اعلام استعفاء کرد. از او پرسیدم: آخه چرا؟

جواب داد: دیگه با جماعت بی شعور سر و کله زدن واسه‌ام کافیه. دارم منفجر می‌شم، دیگه نمی‌تونم تحمل کنم!

می‌دانستم برای یک هفته در کارگاهی در واشنگتن به افراد بی شعور روش‌های درمان و تبدیل شدن به انسان نجیب را آموزش داده و به تازگی برگشته‌ام. پرسیدم: گروه سختی بودن؟

با عصبانیت جواب داد: «سخت واژه مناسبی برای این گروه نیست. غیر انسان، ستیزه جو، پست و ناامید کننده. این کلمات رو من براشون استفاده می‌کنم. یک هفته کامل رو با اون بی شعورها گذروندم. بی شعورهای حقیقی و هیچ کدومشون نشونی از نجات و نجات در خودشون بروز ندادن!»

پرسیدم: فکر می‌کنی به این علته که در واشنگتن کار و زندگی

می کنن؟

با التماس گفت: اصل موضوع را نمی فهمی! این گروه حتی اگه روی کره ماه هم زندگی کنن باز بی شعور باقی می مونن. توی یک هفته به هیچ کدوم نتونستم نزدیک بشم! در یک کلام اصلاح نشدنی هستن.

آخه از بی شعوری شون پشیمون نیستن و به همین چیزی که هستن افتخار می کنند. اونا برای همیشه بی شعور باقی می مونن! به او گفتم: بیش از اندازه کار کرده و خسته است. چرا یکی، دو هفته مرخصی نمی گیری تا کمی آرامش پیدا کنی؟ دوستی در بیروت دارم که می تونی بری اون جا. هزینه های بلیت هواپیما و اقامت رو هم من حساب می کنم. روحیه بهتری پیدا می کنی. پیشنهادم را رد کرد. بر سر تصمیم خود برای استعفاء ماند! و حالا در «سیاتل» زندگی می کند و بوتیک کفش دارد. اخیراً به من گفت: «هر مرتبه که بی شعوری رو می بینم، به او کفشی که مناسب و اندازه پایش نیست می فروشم! این سهم کمی در جامعه است، ولی حداقل تمام و کمال از آن خود منه.»

مطمئناً این که «راث» را به سبب بی شعورها از دست دادم، سبب شد به آن چه او گفته بود فکر کنم. ولی هم چنان آماده نبودم تا قبول کنم که بعضی - همان طور که او گفته بود - برای همیشه بی شعور می مانند و گوساله به دنیا میان و گاو هم از دنیا میرن. با وجود این، چیزی تا تغییر عقیده ام نمانده بود.